

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

دپلوم انجنیر نسرين معروفی

۰۱ اپریل ۲۰۱۷

"مکن در این چمنم سر زنش به خود روئی چنانکه پرورشم می دهند، می رویم"

طوری که دیده می شود با وجود گذشتن هزاران سال، کمتر تغییری در سرنوشت زنان به خصوص در کشور های تحت حاکمیت دولتهای اسلامی، جوامع مذهب زده و زن ستیز شرقی زیر سلطه عرف و فرهنگ مرد سالار به وجود آمده است.

به این معنا که زنان هنوز هم محروم از حقوق و آزادی های فردی خود هستند.

تا جایی که می دانیم، در شکل دهی هویت زنان عوامل متفاوتی دخالت داشته که از جمله می توان عوامل فرهنگی، اجتماعی و سیاسی را نام برد. هر یک از این عوامل تأثیر خود را در عقاید، باور ها و آموزنده های دینی و مذهبی و برداشتها از آداب و رسوم شهری، منطقه ئی، قبیله ئی و خانوادگی دارد. از اینرو گفته می توانیم که تأثیرات آن در شکل گیری شخصیت و هویت افراد در مجموع به خصوص زنان محسوس و مشهود است.

در جوامعی که قوانین مردسالارانه حاکم بر سرنوشت زنان است، زنان در مجموع تحت تأثیر قوانین و احکام سنتی جامعه و خانواده قرار دارند. زنان با پیروی از افکار اسارتبار جامعه مرد سالار، پایبند به خرافات دینی و مذهبی، آنچه را که مرد ها، فامیل، دین و آئین، عنعنات و کلتور و بالاخره جامعه و دولتها و نظامها برای آنها تعیین می نمایند، مجبور هستند تا خود را با آن تطابق داده و از آن پیروی نمایند. زنانی که تحت قوانین سنتی جامعه زندگانی می نمایند، آنها صرفاً در کنج خانه نشسته و در خدمت شوهر، فرزند و فامیل قرار می گیرند. آنها فداکار، از خود گذر، مطیع و فرمانبردار و وابسته به مرد ها می باشند. نقش آنها محدود به همسر و مادر بودن است، لذا تحت سلطه مرد ها و فامیل زندگانی می کنند.

طوری که می دانیم در کشور هائی مانند افغانستان عوامل زیادی باعث شده است تا زنان در بی هویتی فردی و اجتماعی زندگانی نمایند. از جمله بی سوادى، نابرابرى های اجتماعی و دور نگهداشتن آنها خارج از چار دیوار خانه است. زنان نمی دانند که به حیث یک انسان و به حیث یک فرد مستقل هویت فردی و اجتماعی خود را دارند. دلیل آن از یک جانب عدم داشتن سواد و نا آگاهیست که باعث می شود تا زنان مطلق به اعمالی که از جامعه و خانواده بر آنها تحمیل می شود خود را بدان تطابق بدهند و از جانب دیگر با شرایط حاکم در عرصه جامعه و محیط خانواده، زنان در صدد اند تا از افکار و نظرات و پیشنهادات شوهر و فامیل پیروی نمایند. زنان پذیرش خود را در اجتماع و فامیل

طوری که در ذهن آنها تلقین شده است، فقط روی پیروی از احکامی می دانند که شوهر و فامیل صادر می کنند. لذا فامیل و جامعه مشوق و محرک شکل دادن شخصیت و هویت زنان هستند، تا بدین وسیله بتوانند افکار و بینش آنها را با در نظر داشت عنعنات و کلتور در چارچوب قوانین جامعه مرد سالار، آداب و رسوم خانواده نگهدارند. روی همین مناسبات است که اساس تفکر، اندیشه و دید زنان نسبت به معیار های داده شده جامعه و خانواده پایه گذاری می شود. لذا با همچو یک طرز دید و با همچو یک طرز تفکر است که خوب بودن و خراب بودن زنان را با معیار ارزش های داده شده سنتی جامعه مرد سالار ارزیابی نموده و به آنها ارزش قایل می شوند. در حقیقت هویت فردی و اجتماعی زنان از جانب اجتماع و فامیل تعیین شده، بدون این که خود آنها حق داشته باشند تا در امور زندگانی به حیث یک انسان مستقل و آزاده تصمیم بگیرند و مطابق به آن زندگانی نمایند.

طوری که قبلاً گفتیم بی سوادى و نداشتن آگاهی زنان از هویت فردی شان به حیث یک انسان و به حیث یک فرد مستقل باعث می شود که نه تنها آنها نتوانند خود را از دایره ارزشهای داده شده خارج نمایند بلکه کوشش می کنند تا خود را به آنها تطابق بدهند.

با دلایلی که قبلاً تذکر رفت، زنان قادر نیستند تا ارزشهایی که معیار حیث و شخصیت جنسیتی خود زن است، آنها را با ارزشهای داده شده ای جامعه ارزیابی نمایند و با شناخت از ارزشهای جنسیتی خود، هویت خود را به حیث یک انسان به حیث یک فرد و به حیث یک زن درک نمایند.

در حالی که جهت ساختن هویت خود می باید بکوشیم در بستری که پرورش یافته ایم، در انبوه تجاربی که کسب کرده ایم، به عمق انگیزه ها، امیال و آرزو های خود ببیندیشیم و آنها را معیار تلاشهای خود جهت درک هویت خود قرار بدهیم.

تا جایی که می دانیم هویت دارای ابعاد و جنبه های مختلفی است و مهمترین بعد آن هویت فردی و هویت اجتماعی است. در اینجاست که ما باید از همه اولتر تفاوت هویت فردی و هویت اجتماعی را بدانیم. هویت فردی ما بر تفاوت شخص خود ما با دیگران است و آنچه شخص به آن شناخته می شود. شناخت فرد از خود اوست که بداند چه کسی هست.

هویت اجتماعی علاوه بر این که شناخت ما با جامعه است، درک ما از دیگران است که آنها کی هستند و از جانب دیگر درک دیگران از خود شان، از ما و افراد دیگران چیست.

هر کدام از زن و مرد به حیث دو فرد جداگانه و جوهی از ابعاد شخصیت خود را در جامعه و در راستای احیاء خانواده دارند. البته جوهی از ابعاد شخصیت هر کس مربوط به خود اوست و ربطی به خانواده ندارد. زن و مرد هر کدام در درون خود خصلت های فردی خود را دارند. پس ما زنان نباید فردیت خود را در پیوند با همسر، فرزند، مادر، خواهر و برادر و باقی اعضای فامیل دیده جنبه فردیت خود را در مقابل خانواده نفی کنیم. ولی اگر یک زن هویت خود را تنها و تنها در حفظ پیوند با خانواده می داند و ارتباط آن را در خدمت به همسر، فرزند، مادر و خواهر و ببیند، معلوم می شود که چنین طرز تفکر از بی هویتی و عدم شناخت وی نسبت به خصلت های فردی، نیاز ها، امیال، آرزو ها و .. وی به حیث جنس زن می باشد. به کلام بهتر زن به حیث یک انسانی که خودش دارای طرز تفکر، دارای ایدال های خودش، دارای نظرات، افکار و اندیشه و دارای حق تعیین سرنوشت خود است، می باید به خود بنگرد.

پیوند زن و مرد مخصوصاً در ازدواج های سنتی به خصوص در کشور هائی مانند افغانستان که قوانین مرد سالارانه در آن حاکم است، عمدتاً به اساس نقش های هر دو ثابت است. یک زن می داند که بعد از ازدواج چه سرنوشتی در انتظارش است. زندگانی زن در چار دیوار خانه که اساساً با کار در خانه، اطاعت از همسر و اعضای فامیل و با بزرگ

کردن فرزندان پیوند خورده است، می باشد. مرد هم مجبور است تا فامیل خود را تأمین اقتصادی کند و در کنار آن با امر و نهی حاکمیت نماید.

مگر زنان آگاه دیگر به اساس آنچه فرهنگ و یا سرنوشت محتوم به آنها تعیین و رهنمود می دهد و یا در چارچوب رسم و رواجها و عنعنات و کلتور که نقش زنان از دید سنت از قبل با آن تعیین شده است، زندگانی نمی کنند و فقط خانه داری، فرزند بزرگ کردن و در خدمت همسر قرار داشتن نهایت آرزو و کمال زنان آگاه و متکی به خود محسوب نمی شود.

درست است که یک زن و یک مرد در مقابل یکدیگر و در مقابل خانواده احساس مسؤولیت می کنند. اما موضوعی است که کاملاً با هویت فردی زن و مرد متفاوت است. این که با ازدواج تعهداتی میان زن و مرد برقرار می شود که باید سنگ تهادب همکاری ها و به عهده گرفتن مسؤولیتهای بعدی ربا آن گذاشت و آنهم در همسویی با یکدیگر، چه در تصامیم و مسؤولیتهای فردی و چه هم در تصامیم و مسؤولیتهای خانوادگی است، مشترکاً باید عمل کرد.

اما این که در جوامعی مانند افغانستان یک زن از طریق عشق و محبت، کار و خدمت به همسر، فرزند، مادر و خواهر، می خواهد تا خود را در پیوند به آنها پیدا نماید و موجودیت خود را تثبیت نماید، به نظر من فقط نداشتن درک از هویت خود به حیث یک فرد جداگانه و مستقل است، که می خواهد آن را در قبول تمناهای همسرش، در قبول به عهده گرفتن وظایف در خانه، در قبول رسیدگی به اعضای فامیل پیدا کند. مرد هم در پذیرش تمناهای خود از جانب زن، وی را کمک می کند و می گذارد تا زندگانی زن با گرفتن مسؤولیت اداره خانه و خانواده بگذرد. کم نیستند زنانی که اعتقاد دارند که آنها به حیث همسر خوب و فرمانبردار و به حیث مادر غمخوار و به حیث عضو ایدال فامیل توانسته اند به موفقیت بزرگ دست بیابند. در راستای تحقق چنین اهدافی است که زن با تمام وجود خواسته های مرد و فامیل را عامل نشاط و معنا دار کردن زندگانی خود می داند. وی از تقاضاهای مستقل برای خود خودداری می کند و اکثراً حتا ارزشی به آنها قایل نمی شود و مرد هم عملاً که مزه این نوع زندگانی را چشیده به آسانی نمی تواند از آن دست بردارد، لذا سعی در حفظ آن می دارد. اینجاست که چه زن بخواهد و چه هم نخواهد، روز تا روز تضاد درونی وی حاد شده به یقین که بارها برایش سوال پیدا می شود، به طور مثال: که چرا باید یک مرد دستور بدهد ولی من دستور ندهم. اینجاست که باعث ناراحتی و نا رضایتی وی شده و اما چون از نظر روحی هویت مستقل از مرد را نمی تواند، داشته باشد، لذا زن را به هویتی می کشاند. اینجاست که زن نمی داند که زن است و یا مرد، مادر است یا پدر. در چنین حالتیست که وی نمی تواند با خودش سازش نماید، لذا نا سازگاری زن با خودش منجر به برخورد های وی با همسر و فامیل می گردد. طوری که می دانیم باز هم اکثراً زنان هستند که تلاش می ورزند تا مانع برخوردها با مرد شوند و از جنگ و جدال خودداری نمایند. با وجود اختلافاتی که میان هر دو به وجود می آید، زن جزئی ترین اعتراض بدان نمی کند. لذا تملک مرد بر زن، زن را مجال این که بتواند هویت خود را به حیث فرد مستقل از شوهر، فرزند و خانواده دریابد، ناممکن می سازد.

هویت یک زن، مستقل از وظایفی است که وی در مقابل شوهر، فرزند و اعضای فامیل انجام می دهد. هویت زن فقط در انجام وظایفی است که وی طبق امیال و خواسته های فردی خود به حیث یک انسان مستقل و آزاده تصمیم بگیرد و مطابق به آن زندگانی نماید و نه در پیوند با انجام امیال و خواسته های همسر و فرزند و فامیل. آنوقت است که یک زن با هویت است.

ناگفته نماند که سواد و تحصیلات بیشترین تأثیر را در برابر باور های کلیشه ئی جنسیتی و سنتی دارد. هر چند میزان سواد و تحصیل زنان بالاتر باشد، میزان رضایت از زندگی و تحقق ایدال ها و خواسته های آنها به زندگی بیشتر است.

با وجود آنهم به ندرت دیده شده است که حتا یک زن آگاه، تحصیل کرده و عصری بتواند با هویت فردی خود طوری که قبلاً تذکر رفت، زندگانی نماید.
به بیان شاعر:

"مکن در این چمنم سر زنش به خود روئی چنانکه پرورشم می دهند، می رویم"

چندی قبل با یکی از دوستانم روی مسأله هویت زن جرو بحثی داشتیم که مباحثه ما باعث شد تا به سرودن شعری که محتوای آن خارج از این نوشته نیست، پردازم.
با تأسف برخی از زنان هویت فرد "خود گم شده" دارند و نمی دانند که خود "گم شدگی" را در کجا می توانند بیابند